

سرگذشت

اخگر

و بعضی از اشعار

تألیف

پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
احمد اخگر
پیرایان بین المللی علوم انسانی

تهران ۱۳۲۷ . ش

بسم الله الرحمن الرحيم

پنجاه و هشت سال عمری که در خدمات مختلفه لشکری و کشوری و ملی مقدمه
سرف شده نگارنده را بر آن داشت که از صحیفه خاطر یادبودهای گذشته
خود را بیرون کشیده بصورت یادداشت‌هایی در آورم و مجموعه‌ئی از تاریخ پریشان
زندگی فراهم سازم. بدیهی است وصالی و شیرازه بندی کتابی که شامل بیش از نیم
قرن تاریخ تحولات اخیر کشور میباشد شایسته بود پیش از این شروع میشد ولی
مقتضیات زمان و گرفتاریهای گوناگون تاکنون اجازه آنرا نمیداد که یادداشت‌های
لازم برداشته و نگاهداری شود. اکنون نیز که این یادبودها قلمی میشوند نگارنده
بیم آن دارد که در اثر مرور زمان مبادا در قسمتی از آنها اشتباهی روی دهد البته سعی
بسیار خواهد شد که چنین موردی پیش آمد نکند ولی هر گاه نسیان موجب لغزش شد
امید عفو دارد.

در خلال سرگذشت ممکن است باسایم اشخاصی برخورد شود که در زمان واقعه
برائری اطلاعی نگارنده یا تبلیغاتی که بر له یا علیه آنها شده شخصیت آنها و اعمالشان
برعکس مفهوم و یا نمایانده شده باشد بدیهی است در این مورد آنچه بعد ارفع اشتباه
شود در حاشیه تذکر داده خواهد شد و انتظار دارد خوانندگان گرامی نیز اگر بسپو
یا اشتباهی برخورد فرمودند در تصحیح و تذکر آن بر اینجانب منت گذارند.

همچنین موضوعی که تذکر آن در اینجا لازم بنظر میرسد اینست که هر بشری در
سنین مختلف زندگانی دارای افکار مختلفی است یعنی افکار هم مثل سایر اشیاء طبیعی
دستخوش تحولات میباشد چون نویسند سنی دارد حقایق هر موضوعی همانطور که در
زمان واقعه مفهوم گردیده نوشته شود. اینست آنچه که آنوقت فکر میکردم مطابق
واقع نوشته شده و ربطی به افکار فعلی نگارنده ندارد زیرا چنانکه عرض شد بسا
مجهول آن زمان که معلوم شده و بسا بنظر معلومی در آن اوان که مرور زمان عدم واقعیت
آنرا آشکار ساخته است:

فصل اول

نام نگارنده احمد متخلص به اخگر پدرم (مرحوم حاجی میرزا ابراهیم معرفی معروف به ملاباشی متولد در آمل مازندران) مادرم (دختر حاج غلامعلی ایرانی) (ایراقریه ایست در مشرق اسک لاریجان) در شب دوشنبه دویم شوال هزار و سیصد و نه قمری مطابق با هزار و دویست و هفتاد شمسی در خانه پدرم واقع در خیابان چراغ برق کوچه میرزا محمود وزیر مقابل حمام قوام الدوله متولد شده ام. مرحوم پدرم ۱۱ نفر اولاد پسر و دختر داشت که هفت نفر آنها مرحوم شدند و سه پسر و یکدختر باقی ماند، پسر اکبر و ارشد نامش میرزا علی بود که پس از پایان تحصیلات قدیمه و جدیده باخذ دیپلم در طب نایل و ملقب به بدیع الحکماء شد و در سال (۱۳۰۸) هنگامیکه ملقب به مستعان الدوله شده بود و معاونت پیشکاری مالیه کرمانشاه را عهده دار بود مأمور بازرسی گمرکات جنوب گردیده و در اثر بیماری در سن ۵۳ سالگی در بصره مرحوم گردید آن مرحوم دارای ۴ دختر بود که همه در قید حیات میباشند.

پسر دویم آقای میرزا ابوالقاسم مجتهد و مشتهر به فرسیو میباشند که سالهاست در آمل تشریف دارند و به امور دینی مشغولند.

پسر سوم نگارنده و یکدختر بنام عذرا که در سال ۱۳۱۹ مرحوم شد.

دوران از دوران کودکی چیزی که بیاد دارم یکی اینست که در پنج شش سالگی کودکی با خانواده برای بیلاق به لاریجان رفتیم و از آن مسافرت دو خاطره دارم یکی آنکه راهی را که اینک با نهایت آسودگی ماشینهای سواری طی میکنند ناکزیر با قاطر میرفتیم و برای صعود از گردنه ها چیزیکه یادم هست اینست که چندین بار دور کوه مرتفعی برای رسیدن بیالادور میزدیم:

خاطره دیگریکه که بیاد دارم اینست که در منزل مادر بزرگم دیک شیری بر روی آتش میجوشید و من ندانسته خواستم شیر را برهم زدم دست راستم در آن فرو رفت و پوست دست راست تا آرنج کنده شد و آمدتی در رنج بودم.

دو موضوع دیگر که از دوران کودکی بیاد مانده یکی موضوع قتل مرحوم ناصرالدینشاه است که موجب تشویش کلی اهالی شده بود و بواسطه اینکه مرحوم اتابک بساحسن تدبیر از وقوع اغتشاشات بنا بعرف مصطلح زمان شاه میری جلوگیری کرده بود موجب خرسندی قطبه اهالی شده بود.

دیگر آنکه بخاطر دارم در دوران کودکی مرحوم پدرم روزی مرا بشمیران میرد البته آنوقت جاده اسفالته در کار نبود و ماشین سواری هم در بین نبود که در وقت مختصری و با دادن سه ریال و نیم پانچ ریال انسان بتواند خود را بشمیران برساند رفتن از تهران بشمیران در آن زمان خود مسافرتی بود که محتاج بتبیه و تدارک بود آنهاییکه داشتند بااسب و آبداری و قبل منقل میرفتند و مردم عادی هم باید از نزدیک دروازه های آنروز تهران الاغ کرایه کنند سواری این الاغها هم داستانی داشت اگر خرکچی همراه بودند و آهسته بهر صورتی بود پس از ساعتها رنج انسان بمقصد میرسید ولی غالباً خرکچی ها تقریباً در حدود يك میدان همراه الاغها میآمدند و بعد آنها را بحال خود رها کرده بمحل خود مراجعت مینمودند در این صورت را کین با مرکوب مصیبتی داشتند که گاهی سواره و گاهی پیاده با کشمکش زیاد پس از ساعتی امتدای خسته و مانده بمقصد میرسیدند و گاهی هم در این کشاکش الاغها عنان را از راکب در روبرو خود دوان دوان بر میگشتند و راکب را در وسط بیابان بی مرکوب میگذاشتند.

چنانکه گفته شد روزی مرحوم پدرم بر یکی از الاغها سوار و مراهم در جلو خود سوار و بزحمتی طی طریق میکردیم که ناگهان عربدهای دور شو کور شو از طرف جماعتی تر که بدست بگوش رسید الاغ کذایی رم کرد و ما را بدرختان سمت راست جاده کوفت بطوریکه شاخه های درختان سر و صورت ما را خراشید و چیزی نمانده بود که هر دو نقش زمین شویم من بانهایت اضطراب از پدرم پرسیدم چه شده متبسمانه فرمودند که اینک مظفرالدینشاه عبور میکند بدیهی است خواننده که اینک می بیند شاهنشاه جوان گاهی پیاده و بدون ملتزمین راکب در معابر عبور میفرمایند بشکفت میآید ولی آندوره را مقتضی چنان بود و این دوره را چنین.